

خفته در باد

دانستن، همیشه خوب نیست!

راستش را بخواهید فکر نمی‌کنم کسی از دانستنِ نظرات یا حرفهای دیگران در مورد خویش، بدش بیاید! یعنی هر کس دوست دارد تا موقعیتی پیدا کند و ببیند دوستان و نزدیکانش در مورد او چه می‌گویند و چه تصویری دارند. شاید یکی از دلایل ساختِ انواع دوربین مخفی و غیرمخفی و کار گذاشتن آن در مکان‌های مختلف هم ارضا کردن این حسِ آدمیزاد است! اگر چه گاهی هم نتیجه چنین کاری خیلی خوشایند شخص نمی‌شود و آن چیزهایی را می‌شنود که نباید بشنود!!

بعضی هم عقیده دارند که نادانی انسان در این مواقع به آرامش او کمک می‌کند. راستی اگر قرار باشد که از درون تمامی آدم‌ها و قضاوت‌های ایشان در مورد خودمان باخبر شویم چه اتفاقی خواهد افتاد؟ دیگر شاید سخنان زیبا و شیرین برخی از اطرافیان در رابطه با ما معنا نداشته و آنچه را که در دل دارند بشنویم!

چند ماه قبل که از روند کلی و ماجرای کتاب حاضر آگاه شدم، یک لحظه خود را به جای قهرمان داستان قرار دادم. برای او نیز چنین موقعیتی پیش آمده بود که با چشمان بسته بتواند دیگران را ببیند و از آن فراتر، پای حرف‌های بی‌تظاهر و مکنونات قلبی‌شان بنشیند. این درست مثل همان توصیفی است که در بالا کردم: چنین موقعیتی ابتدا برای هر کسی جذاب است و جالب، ولی با گذر زمان، کم‌کم شخص می‌فهمد که دانستن همه چیز، همیشه خوب نیست. ما سالها با افرادی زندگی می‌کنیم یا رفت و آمد و ارتباطی داریم که به تصور ما از نزدیکان ما هستند و رابطه‌ای عاشقانه، دوستانه یا همراه با احترام میان ما برقرار است، اما به یکباره همه چیز چهره عوض می‌کند و تمام تصورات ما در هم می‌ریزد و هیچ کاری هم دیگر از دست ما را بر نمی‌آید.

با این توضیح کوتاه امیدوارم شما هم برای لحظاتی خود را در چنین موقعیتی قرار دهید و ببینید آیا می‌خواهید که به این توانایی دست یابید یا نه؟ آیا واقعا دوست دارید با یکی از دوربین‌های خیالی، در شرایطی قرار بگیرید که همه چیز و همه کس با شما بی‌پرده سخن بگویند؟ شاید بتوان چنین وضعیتی را با فراموشی ذهن آدم‌ها مقایسه کرد. بسیاری عقیده دارند اگر انسان فراموشکار نبود، زندگی سختی داشت و نمی‌توانست دردها و مشکلات گذشته را کنار بگذارد و به آینده منتقل نکند. این هم از آن نعمت‌هایی است که خداوند به انسان عطا کرده و گاهی ارزش آن را نمی‌دانیم.

در پایان امیدوارم که هنر نویسنده در طرح داستان و ترجمه روانی که از کتاب شده، شما را با یکی از همان رمان‌هایی مواجه کند که تا پایان آن مجذوب شوید و با علاقه دنبالش کنید.

بدانیم، ولی به اندازه‌ای که در طبیعت ماست!

بهمن رحیمی

آبان ماه ۱۳۸۸ - تهران